اقبال لاهوری شاعر ملی پاکستان

برومند، ادیب

بار دگر بفر همایون نوبهار بر تن خجسته خلعت نو یافت روزگار گل پرده برگرفت ز رخساره چون صنم‏ وانگه بباغ حجله‏نشین شد،عروس‏وار اردیبهشت حله‏یی آورد«نوپدید» کز سبزه و بنفشه مراوراست پود و تار وانگه ببوستان و سمنزار گسترید آن حلهء مطرز و آن فرش پرنگار در باغ برد مسند نو شد جلوه‏گر سمن‏ از سرو ساخت منبر و شد خطبه‏خوان هزار تا گل بسان آتش زرتشت بشکفید‘ شد زندواف،حامد یزدان بشاخسار چون طرف باغ غالیه بار است و مشکبیز باد بهار غالیه بیز است و مشکبار بارنده ابر داد بدشت آب و رنگ تیغ‏ تا سایه چون سپر زد،بر تیغ کوهسار اکنون که هست لاله دل‏افروز چون نبیند ما و نبید و لاله‏رخی خوش بلاله‏زار گیریم با سلامت و نوشیم با سرور جا نبید از کف محبوب گلعذار وانگاه سر کنیم یکی دلنشین حدیث‏ از شاعر هنرور و نقاد نامدار آن شاعر خجسته که بر لوح معرفت‏ گوهرفشان شد از سر کلک گهر نثار آن یکه‏تاز نظم،که در پهن دشت فکر بودی بگاه پویه یکی زبده شهسوار پاینده شاعری که ورازادگان کلک‏ همواره بر صحیفه دهرند یادگار دانشوری حکیم و حکیمی خجسته‏فر نام‏آوری ادیب و ادیبی بزرگوار طبعش همچو راغ و ضمیریش همچو باغ‏ راغش پر از شکوفه و باغش پر از بهار بود آنچنان بدهر،که زیبد بشاعران‏ در راه فضضل و دانش و عرفان و ابتکار گو کیست شاعر،آن هنری مرد راستین‏ کو راست برتری ز هنرهای بیشمار شاعر کسی که طبع وی و عزم جزم اوست‏ چون بحر،موج‏پرور و چون کوه،استوار شاعر کسی که روشن ازو طبع آتشین‏ شاعر کسی که باقی ازو،شعرآبدار شاعر کسی که در پی کشف رموز دهر پوید ره مکاشفه با پای اختیار بیند هر آنچه نیست در امکان دیگران‏ گوید هر آنچه هست سزاوار انتشار گفتار او،ذریعهء آداب تربیت‏ رفتار او،ودیعهء تحصیل اعتبار ارشاد قوم،غایت مقصود وی بنظم‏ اعلای فکر،شیوه محمود وی بکار کسب کمال را بپژوهش،طلیعه‏جوی‏ درک جمال را بنمایش،طلایه‏دار «اقبال»بود شاعری آزاده زین قبیل‏ در خورد مدح و قابل تحسین بهر دیار چون پاک بود نیتش از پاکی سرشت‏ شد رهبر قبیلهء«پاکان روزگار» برخاست از نواحی«پنجاب»و کردسیر در غرب و شرق،همسفر عز و افتخار در خاوران،بنام نکو گشت مشتهر در باختر،بعلم و ادب یافت اشتهار در راه و رسم بود چو مردان راه حق‏ حقگوی و حق‏پرست و حق‏آئین و حقگزار سرمشق چون ز مکتب شیر خدا گرفت‏ کلکش گرفت در ره حق،رس ذو الفقار چون دید قوم خویش بچنگ بلا اسیر در دام غیر،مضطر و در بند غم دچار پیکار خصم را،ز قلم جست ساز و برگ‏ بیمار قوم را،بسخن گشت غمگسار تحریض کرد،میهن خودرا بطرد خصم‏ تحذیر کرد،ملت خود را ز انکسار سد طریق کرد،بر اقوام برده‏جوی‏ فتح از قیام داد،بمردان بردبار فکر و ثبات و عزم گران داد سربسر ابنای ملک را بره کسب اقتدار یکسر کناره کرد ز ارباب روز و زر تا آنکه یافت دولت جاوید،در کنار آزاد خواست مشرقیان را ز قیدوبند فارغ ز غرب در عمل و فکر و اختیار بنیان‏گذار ملک نو آمد بنظم نو آنکس که نظم اوست یکی آهنین‏حصار تا چار رکن عالم کونست بی‏خلل‏ تاهشت باب خلد برین است پایدار «اقبال»باد درخور اقبال مقبلان‏ وندر بهشت همدم الطاف کردگار بنوشت این قصیده غرا و آتشین‏ کلک«ادیب»با مدد طبع شعله‏بار